

بام شکسته ي دنيا

شعر هايي از نقاط مختلف دنيا

گردآوري و برگردان
عليرضا بهنام



سراغاز

برگردان يك شعر تلاشي است كه براي فهم دنيا هاي ديگر آغاز مي كنيم. لاقلا براي نويسنده ي متن حاضر اين كار معنايي نداشته است جز تلاش براي كشف و شناخت ديگري و وارد شدن به دنيا هايي كه از روابط ميان نشانه هايي از جنسي ديگر ساخته شده اند. اگر سخن لاكان را بپذيريم كه زبان مادري ما در پيدايش شناخت امروز ما از جهان نقشي عمده ايفا کرده است ، بديهي است كه زبان هاي ديگر حامل شناخت هايي ديگر از جهان هايي ديگر اند. معرفت امروز بشر به وجود يك پيوستار كه شناخت هاي گوناگون بشري را در سرتاسر جهان به هم مربوط مي كند لزوم شناخت اين پيوستار و ايجاد ارتباط ميان پاره هاي جدا افتاده ي آگاهي را بيش از پيش موكد مي كند.

مجموعه ي حاضر حاصل جست و جوي نگارنده است به دنبال يافتن پاره هاي كمتر شناخته شده ي آگاهي در فرهنگ هايي كه گاه بعد مسافت ما را از درك و دريافت چيستي و چگونگي شان محروم کرده است. جست و جويي به دنبال يافتن ديگري كه سال ها طول كشيده و هر بار حاصل ي داشته كه در خور معرفي اش دانسته ام به طريقي و در گوشه اي به رويت حاضران عرصه ي فرهنگ رسیده است. در برگردان متون به بازتوليد ويژگي هاي سبكي هر نويسنده در زبان فارسي نظر داشته ام . چرا كه به باور نگارنده شعر در فضاي آزاد شده از برخورد نشانه هاي نوشتاري و با همان شيوه كه در زبان اصلي نوشته شده است شكل مي گيرد . بعيد به نظر مي رسد اگر فكر كنيم كه با بر هم زدن سبك شاعر و تحميل نگاه شاعرانه ي خود به نوشته ي او مي توانيم تکه هاي ديگر آگاهي را به زبان و دنياي خود وارد كنيم. در انتخاب شعر ها نزديك تر بودن زمان نگارششان به زمان حاضر بيشتر در نظر گرفته شده و اغلب شعر ها به سال هاي پاياني سده ي بيستم مسيحي تعلق دارند. دليل حضور آثار قديمي تر در اين مجموعه هم چيزي جز اين نبوده است كه به باور من اين شعر ها با آگاهي امروز شعر پيوند هاي نزديك تري دارند به گونه اي كه مي توانند شكلي زود اجرا شده از شعري امروزي تلقي شوند. اميدوارم به سهم خود در اين مجموعه توانسته باشم درك و دريافت خود را از اين گونه هاي ديگر شناخت كه بيرون از زبان ما به زندگي و جريان بي پايان آگاهي وارد شده اند، با خوانندگان ايراني شعر تقسيم كنم .

ال پوردي کانادا

خواستن

خواستم بگويم صبرکن
وقتي از پشت سرنگاهم کردي
آن لحظه اي که زمان ايستاد
و من تا ابد در تو خيره شدم
خواستم بگويم صبر کن

خواستم دوباره صدايت را بشنوم
صدايت در تلفن شاد بود
اما تلفن اشغال بود
چمن زار و کوه شاهد بودند
که من خواستم صدايت را بشنوم

خواستم نامه اي بنويسم
که در آن همه چيز را گفته باشم
اما حفره اي انگار
ناگفته هايم را بلعيد

خواستم به ياد آورم
تويي را که آنقدر تو بود
که هرگز نمي شد اشتباه کرده باشم
ديدارت را هزارمایل دورتر
اما کس ديگري بود

خواستم آن لحظه را دوباره زنده کنم
که به گذشته و آینده بدهکار نبود
تويي که ترکم کردي
اما تحقيرم نکردي
خواستم اما
حالا فراموش کرده ام

گفت وگو

زنبوري روي گل
مست هوس
عشق مي ورزد اش، لمس اش مي کند
لمس مي کند آتش را

او با خودش تنهاست
وقتي گفت وگو به پايان مي رسد
مي پرسد از آرامش خودش
چگونه بشناسم
چگونه عشق را بشناسم؟

دست هایت را بگیر و فشارشان بده
برقلب ناآرام من
بين چه ضربه ها مي زند مرگ
همراه ساعتی که میان سینه ام

دیگر عشق را چه فایده
و کجا بایست بود
وقتي کوه ها فروریختند
و غبار پراکنده شد روي دریا
کجا بایست بود؟

تمام این چراها عزیزم
همین شمارش «نه» هاست
زنبور چرا عاشق مي شود
چيزي بيشتري از ما مي داند آیا؟

حالا این را به مرگ بگو
ارزش ما بیشتر از این هاست
گذشته را بين عزیزم
وقتي که عشق متولد شد

آرامم کن، در آغوشم بگیر
در تابستانی مشترك
چون شنیده ام همان زمزمه را
از ساعت میان سینه ام

تنها اینجا، تنها حالا
بدن هایمان گل خواهدکرد

فرصت ما را دوباره مي کند زمان
بمان تابستان، بمان حالا
ساعت ها را به عقب بازگردان

بي يقين نجوامي کند
شنیده ام از زنها در خيابان
شنیده ام که مي گویند
عشق آلودگي است
عشق هرز مي پلکد
وشايد اين طور باشد
اما عشقشان چه رنگ باخته است
و شايد راست بوده باشد
اما چه رنگ باخته هستند

جان بي لي
کانادا

وارياسيون هايي براي سکوت سنجاڤک

سنجاڤک
چسبيده به روشنايي
مي کوشد خودش را نگه دارد

سنجاڤک
چسبيده
روح خارج مي شود

سکوت هاي سنجاڤک

این کلمات
این باد...

این کلمات
این باد

این کلمات
این باد!

این کلمات
این باد نخواهد داشت ...

هیس
س
س
س

دریاچه فراموش کرده است
آسمان را

آلن ویلسون کانادا

«۱»

با هردوسویه اش
مرکزي ناچيز جابه جا مي شود مدام
از نقطه ي وسط
تمردی از قانون طبیعت!

«۲»

اندکی فربه، مایل به راست
متین و غنی است
این شهروند متوسط
اعداد صحیح را به چیزی نیاز نیست
شب هایی هست اما
که تمام خانواده در خواب
کنکاش می کند
ادبیات را
به امید ارجاعی به خودش.

«۳»

دورگه ای مشتاق
به نسب نامه اش
که می خواهد
ریزه کاری های ظاهر اش حتا
به طریقی بی همتا باشد
با این حال وقتی به زبان می آید
پژواک صداهای دیگری است
درگوش های دیگر.

«۴»

در باور همگان
قیافه ای معمولی، که حتماً

به سوءظن نمي ارزد
در زيروست اما
اعداد بي آزار
مجموع شان چون قلبي است لهيده.

«۵»

قطار، توقفي مشكوك دارد
دربين راه
نه شهري، نه ايستگاهي
نه دليلي براي ايستادن
مسافري مي غرد
و چشم برمي دارد از ساعتش
راهنما گمشده است
حروف ناپديد
و طوفاني از خطوط زمينه
ازهرسو بلند مي شود
هندسه دوردست
ذوزنقه ها و زاويه ها
اين است كه متوقفش مي كند
درميان جمله
و اين لحظه را آخرين مي سازد
و آخرين
و آخرين

خدا یار امریکاست

دوباره دارند می روند
یانکی ها با صف های مسلحشان
سرود می کنند افسانه های سرخوشی را
می تازند در این جهان بزرگ
و اصرار دارند که امریکا خداست

فاضلاب ها از جنازه پر شده اند
آنها که نپیوسته اند به گروه
دیگران که نخواستند آواز بخوانند
آنها که صدایشان را از دست داده اند
آنها که میزان را فراموش کرده اند

سواران شلاق هایی دارند درنده
سرت را می غلطانند روی شن ها
سرت چاله ای است در گنداب
سرت زنگار بسته در غبار
چشمهایت رفته و بینی ات
تنها بوی مرده را می فهمد

و تنها هوای مرده پا بر جاست
با بوی گند امریکا خداست

ژانویه 2003

پیش بینی وضع هوا

روز با ابر آغاز می شود
می تواند زمهریر باشد
اما هر چه روز پیش می رود
خورشید نمایان تر می شود
و بعد از ظهر گرم و آفتابی خواهد بود

شبانگاہ ماه خواهد تابید
و بسیار درخشان خواهد بود
گفتنی است که خواهد وزید
نسیمی دلچسب
اما نیمه شب از وزیدن خواهد ایستاد
و بعد هیچ روی نخواهد داد

این آخرین پیش بینی هواست

مارس 2003

تد کوسر امریکا

شعري براي تولد

درست بعد از طلوع ، خورشید ایستاده است
با سر بزرگ و سرخ رنگش
در انبوهي ي سپاه درختان
در انتظار کسی که بیاید
با يك سطل
براي بردن نوري سفید و کف آلود
و بعد روزي طولاني در این چراگاه

من هم روزهایم را به چرا می گذرانم
آویخته از هر لحظه ي سبز
تا آن که تاریکی ندا کند
و همراه دیگران
برگردم به تاریکی
با زنگوله اي کوچک و حلبی
آویخته از نامم

پرواز در شب

بالاي سرمان ، ستارگان ، پایین ، کهکشان ها
پنج میلیون متر دورتر ، کهکشانی می میرد
مثل برف ریزه اي ریخته روی آب
زیر پایمان ، کشاورزي سرماي آن مرگ دوردست را
احساس می کند
روشن می کند چراغ ایوانش را
انبار گاه و طویله اش را مرتب می کند
تمام شب ، شهر ها ، مثل ستارگانی چشمک زن
حمله می کنند با خیابان های نورانی
به نورهایی تنها مثل چراغ او

تولدي شادمانه

امروز عصر ، نشستم کنار يك پنجره ي باز
و خواندم تا آن كه نور رفت و كتاب
چيزي نبود جز بخشي از تاريخي
مي توانستم راحت چراغي روشن كنم
اما مي خواستم با روز به ميانه شب رانده شوم
تنها نشسته باشم و صفحه ي ناخواندني را لمس كنم
با سايه ي تاريخ و بزرگ سرم

بدون عنوان

شعري مشترك با جيم هريسون

هر بار كه بيرون مي روم
دنيا متفاوت است
همه ي عمرم همين طور بوده

ساعت راس پنج و نيم از كار ايستاد
الان سه ماه است
حالا هميشه وقت تعطيل شدن است
چيزي بنوش ، شامي بخور

« چه كاري عاقلانه است »
مثل يك جوان فرياد زدم
چيز زيادي نيست ، يا اين طور به نظر مي رسد
حتا وقت قدم زدن ، سگم را تعقيب مي كنم

رفيق،
شمايد خيلي تلاش كرده ايم
كه در ياد ها بمانيم

حالا

این ماهی ها چشم ندارند
این ماهی های نقره ای که در رویا پیش من می آیند
پراکنده می شوند و ناپدید
در جیب های آگاهی ام

اما یکی هست که می آید
سنگین، ترسیده ، ساکت مثل آن دیگران
این یکی ساده از حالا آویزان شده

دهان تاریکش را می بندد
در برابر حالا، می بندد و باز می کند
در حالی که به حالا چسبیده است

زخم

بیدار شدم با نقطه ای خونی
بالای چشمم. يك زخم
درست وسط پیشانی ام
اما من این روز ها تنها می خوابم
چرا باید کسی دست بلند کند
روی خودش، حتی در خواب؟
این و سوال هایی شبیه این را
سعی می کنم امروز صبح جواب دهم
در حالی که صورتم را در آینه وارسی می کنم

شعر چهارگانه

دی یپ¹

-1

باز همان آخرین لرزه
باز همان تخته ی مرگ
همان پاگرد و همان پله ها
به سمت همان شهر چراغان

-2

مسیر من در هجوم شن هاست
بین همان تخته و همان خاکریز
باران تابستان بارد بر زندگی ام
می گریزد از من زندگی ام به یغما
به سوی آغاز اش ؛ به سوی پایان اش

آرامش ام آنجاست در مهی که پس می رود
وقتی که دیگر خلاص شوم از این آستانه های خم اندر هم
و زندگی کنم حجم دري را
که باز می شود و بسته می شود

-3

چه می توانم کرد بی این جهان بی چهره ی بی تفاوت
جایی برای ابدیت تا لحظه ای خاص ؛ جایی که هر لحظه
سرازیر می شود در هیچ انکار این بودن
بدون این موج ؛ جایی که در نهایت
جسم و اثیر با هم غرق شده اند
چه می توانم کرد بی این سکوت ؛ جایی که مرده باشند این زمزمه ها
این نفس نفس ها این هیجان ها ؛ برای رهایی برای عشق
بی این آسمان که اوج می گیرد
روی کیسه های تعادلش

چه می توانم کرد که مثل دیروز و روز قبل از آن
سرك بکشم بیرون از بی وزنی مرگبارم دنبال کسی دیگر
آواره ای مانند خودم ؛ در حال چرخ زدن دور از همه ی زندگی
در فضایی تکان دهنده
بین این صدا های بی صدا

که مخفیگاه ام را لو می دهند

-4

دوست خواهم داشت عشقم را به مرگ
و بارانی را که می بارد بر حیاط گورستان
و خیابان هایی را که قدم می زنند بر من
مویه کنان از همان اول و آخر که دوستم بدارند

ابریستن²

دنیا دنیا دنیا
و چهره ی عبوس ابر
رو به روی شامگاه

دو موریتوریس نیهیل نیسی³

و فرو می پاشد چهره از شرم
دیر است برای تاریک کردن آسمان
چهره گرداندن از شرم به سوی شامگاه
شانه بالا انداختن مثل یک گاف

ورونیکا موندی⁴
ورونیکا موندا
نظری به ما کن برای خدا

عرقریزان مثل یهودا
خسته از جان کندن
خسته از پلیس ها
پا ها در گل
غرقه در عرق
قلب در گل
حاصل اش دود
قلب بیچاره ، قلب بیچاره
شکسته بیرون کنگره
؟

هلا اطمینان می دهم به شما
دراز کشیده بر پل اوکانل⁵
خیره بر لاله های شامگاهی
بر لاله های سبز
درخشان در گوشه ای مانند یک غریق

درخشان بر قایق شراب

همان چهره ، همان رنگ به رنگ شدن
دیر است برای بازسازی آسمان
هلا هلا اطمینان می دهم به شما

ماريو لوتزي
ايتاليا

اما كجا

«ديگر اينجا نيست» زمزمه مي کند صدائي ناگاه
«قلب شهر شما» و ناپديد مي شود
در مارپيچي که به آن تعلق دارد
انگار طيفي باشد نوراني
از رنگين کمان سبز تابستاني
ديدني از بالاي بام ها

شب ذهن را مي شويد

شب ذهن را مي شويد

کمي بعد ما اينجايم ، همان طور که مي دانيد
رديفي از ارواح کنار تيغه ي کوه
آماده براي پريدن ، تقريبا زنجيره وار

در اين صفحه از دريا کسي
مي گردد به دنبال نشانه اي از حيات ، نقطه اي را نشان مي کند
سراب به ندرت پديدار مي شود

خود نوشت (برقیش بیانداز مثل یک تکه نقره)

در گورستان بردز ایستاده ام ، در تکزاس
جوڈی چه گفت ؟ « این لعنتی زیباست ، خیلی »
یک مرد خیلی پیر که روی صورتش نشان سرطان دارد و مراقبت
می کند از گورستان . گوری را جارو می کند
با حالتی که انگار (برقیش بیانداز مثل یک تکه نقره.)

30 دسامبر

در ساعت 1.30 صبح یک باد
بویی می دهد شبیه عروسی بین
یک انبه و یک کله ماهی

مجبورم بلند شوم از تخت
تا این را بنویسم
بدون گذاشتن عینک

در عشق باران می بارد

نمی دانم چیست ،
اما به خودم بی اعتماد می شوم
وقتی شروع می کنم که دختری را
زیاد دوست بدارم

مرد

کلاه که سرش باشد
حدود پنج اینچ بلند تر است
از یک تاکسی

لطفاً

به من فکر مي کني
همان قدر کم
که من فکر مي کنم
به تو؟

تعجب

در توالت را برمي دارم
انگار که اشيانه ي پرنده اي باشد
و فضله ي گربه مي بينم
دور و بر لبه هاي کاسه

ما در روزهاي عالي ايستاديم

ما در روزهاي عالي ايستاديم
و از ماشين پياده شديم
باد به موهايش نگاه کرد
و به همين سادگي بود
برگشتم که چيزي بگويم...

بله ، موسیقي ماهي

بادي به رنگ قزل الا مي وزد
ميان چشم هاي م ، ميان انگشتانم
و به ياد مي اورم كه چگونه قزل الا
عادت داشت پنهان شود از دایناسور ها
وقتي کنار رودخانه مي آمدند براي نوشيدن
قزل الا پنهان مي شد در مترو ها ، قلعه ها
و ماشين ها
انتظار مي کشيد با حوصله تا دایناسور ها بروند

دوست گربه ماهي ات

اگر قرار بود زندگي کنم
به شمايل يك گربه ماهي
در حصار پوست و كرك
در بستر يك استخر
و تو قرار بود بيابي
يك شب
وقتي كه ماه مي تايد
به خانه ي تاريك من
و بايستي انجا
در نهايت احساس من
و فكر كني : « چه زيباست
اينجا کنار اين استخر ، اي كاش
كسي عاشقم مي شد »
عاشقت مي شدم و مي شدم دوست گربه ماهي ات
و ان حس تنهائي را
دور مي كردم از ذهنت
و ناگهان
احساس راحتی مي كردي
و از خودت مي پرسيدي : « نمي دانم
اصلا گربه ماهي هست
در اين استخر؟ انگار براي شان
جاي خوبي باشد »

ویسلاوا شیمبورسکا لهستان

پایان و آغاز

پس از هر نبرد
یکی باید بازسازی کند
چیزها بالاخره
درست نمی شوند خود به خود

یکی باید بغلتاند تخته سنگ ها را
به کناره های راه
تا عبور کنند
واگن های پر از جنازه

یکی باید فرو برود
در لجن و خاکستر
فتر های کاناپه
شیشه های خرد شده
و قلک های خونین

یکی باید اهرمی بیاورد
بلند کند دیواری را
یکی باید شیشه بیاندازد پنجره ای را
دری را بر پاشنه سوار کند

منظره ای زیبا نیست
و سال ها طول می کشد
دوربین ها همه رفته اند
به صحنه ی جنگی دیگر
ما دوباره پل لازم داریم
و ایستگاه های جدید راه آهن
پاره می شوند آستین ها
از ساختن شان

یکی جارو به دست
به یاد می آورد هنوز که چگونه بود
یکی دیگر گوش می دهد
و سر تکان می دهد بی وقفه

اما هستند کسانی که در همان نزدیکی
شروع می کنند به پراکنده شدن
کسانی که خسته کننده می دانند این حرف ها را
از بیرون بیشه ها
گاهی کسی از گور بیرون می آورد هنوز
عقاید پوسیده را
و تا زباله دان با خود حمل می کند
آن ها که می دانند
این جا چه گذشته است
باید راه باز کنند
برای آن ها که کمتر می دانند
و کمتر از کم
و سرانجام آن قدر کم که انگار هیچ نمی دانند

در علفزار دوباره سبز شده
علت ها و معلول ها
یکی باید دراز کشیده باشد
برگ های علف در دهان اش
و به ابرها زل زده باشد

عکسی از 11 سپتامبر

پریدند پایین از طبقات سوزنده
یکی ، دو تا ، چند تایی دیگر
بالا تر ، پایین تر
تصویری در بر گرفت شان وقتی هنوز زنده بودند
و حالا دست نخورده نشان شان می دهد
بالا تر از زمین ، سرازیر سوی زمین
هنوز سالم اند هر کدام
با صورت های خودشان
و خون ، قشنگ پنهان شده است
هنوز فرصت هست
برای موها شان تا پریشان شود
و برای کلید ها و پول خرد ها
تا بریزند از جیب ها شان
آن ها هنوز در قلمرو آسمان اند
کنار فضا هایی که تازه باز شده
تنها دو کار است که می توانم برایشان بکنم
توصیف این پرواز
و اضافه نکردن حرفی به انتهای آن

کلود استبان فرانسه

بدن ات جايي ندارد ، عوض مي شود ، زندگي مي کند توي هوا ، و آن جاست ، وقت سحر ، تو را نفس مي کشم . اين زمين است ، وقت ظهر ، بين خزه و گرمای خاک . با تو فرو مي روم ، دنبال ات مي کنم تا مغاک . در ساعت شش عصر ، من مي دانم کدام راه به دريا ختم مي شود ، آن که به تو تعلق دارد . و آن جاست ، خيلي دور از خانه ، که تو ، با همان خونسردی که ممکن است ، بيرون ام مي کشي تا روي کف موج ها . ديگر بدن ات جايي ندارد. بدن ات همه جا را در آغوش مي کشد . تو نمي تواني بميري.

آن ها بيدارم مي کنند . به من مي کويند روز شده است و باور مي کنم چون تب دارم. زني دست ام را مي گيرد و مي گويد حالا بايد چيزي بخورم باور اش مي کنم چون ديگر گرسنه نيستم . دوستي کتابي به من مي دهد و مي گويد بايد بخوانم اش چرا که مرا شفا خواهد داد ، و دلم مي خواهد باور اش کنم چون کلمات زيادي روي آن صفحه هاست . مردی که نمي شناسم اش نام خياباني را ازم مي پرسد و من ديگر به ياد نمي آورم در کدام شهر . راه مي روم ، به جايي مي رسم که مي گویند از من خبري ندارند . به آن ها گوش مي دهم ، يکي بعد از ديگري ، و باور شان مي کنم . کمي بعد ، دوباره روز شده است ، بيدار مي شوم.

شب برگشته است . اين دريائي آشناست براي آن ها که عاشق اند . براي من ، به تمامي ناشناس . مي دانم تو کسي هستي که مرده ، اما نمي شود جلوش را گرفت . يکي بايد پيش برود ، بپرد بالاي يك ديوار ، جرات داشته باشد به اين ساحل نگاه کند. مي دانم که اين رويائي بيهوده است . بگذار در پژواک گوش ها تکرار شود . فردا ، همين جا ، مي توانم ازش فاصله بگيرم ، با عقل سليم تکه پاره اش کنم . با خودخواهي . بازي را مي برد ، هرشب . دوباره پيدایش مي کنم واز دست اش مي دهم وقتي تو فرو مي افتي . خون تو بويي ندارد. جاري مي شود ، مي خزد به سمت دريا . مي گويد : مرا در بر بگير . سپس موج مي شويد اش .

این من بودم که برای دیدن اش می آمدند و من هرگز ، هرگز آن جا نبودم . من زندگی می کردم ، از سپتامبر به بعد ، در خانه ای متروک ، هنوز فروخته نشده ، اما خالی ، با چراغ هایی که شب را سوراخ می کرد و این افتخار قدم زدن در اتاق های بزرگ به تنهایی ، پس چه کسی ضربه زد ، ناگهان ، به پنجره ؟ دیگر نامی نداشتیم ، لبی نداشتیم برای پاسخ دادن . در خانه ای مرده زندگی می کردم ، و آن ها که این را می دانستند ، زنده ها ، آن جا درنگ نمی کردند .

این عبارت ها از سپتامبر دیگر اند ، وقتی هنوز این جا بود ، هراس تازه داشت نزدیک می شد ، ناباورانه از بین درخت ها و اتاق . فقط از خودم حرف زدم . کلك های خودم را داشتیم ، راه های مخفی خودم را برای رساندن خودم به بی خبری . آن همه خورشید گمشده . کارها پیش می رفتند ، با این حال ، سطر به سطر . گاهی سایه مخلوط می شد با معنای دوم نوشته . بدتر اش کردم . و کتاب تمام شده بود ، تا وداع آخرین صفحه اش . این من بودم که از دست رفتم . منم که از دریا گذشتم ، بی آن که بدانم بدبختی بر ساحل جا مانده بود و مرگ داشت جوانه می زد . هنوز کوچک ، در یک بدن .

این یک رویاست ، من جوان ام . دارم قدم می زنم وسط حیاط . دخترک ام را در اغوش می گیرم . او را تا شاخه های درختان بالا می برم . می خندد ، یک آلوی سرخ می چیند ، بعد یکی دیگر . پنج ساله است . لباس او هم ، سرخ است . ناگهان متوجه می شوم خون از لب هاش بیرون زده است ، اما خون خودش نیست . این را می دانم . خونی سالخورده است ، پر از شن ریزه ، همان طور که در جاده ها یافت می شود ، به اش می گویم : تف کن . اما او به خوردن ادامه می دهد و خون بر زمین می ریزد و بین علف ها لکه ای می سازد . می ترسم بچه را بر زمین بگذارم . نمی خواهم کفش های سفید اش را کثیف کند . کسی نیست که کمک ام کند ، به علاوه دیگر حیاطی در کار نیست . پرستاری از راهرو می گذرد ، زیر بلوزش چیزی پوشیده است ، چهره ای سبزه دارد . دخترتان چه قدر شبیه شماست . در گوشم نجوا می کند . نگران نباشید ، چیزی نیست . مرا کنار می زند ، کوچولو را می گیرد و از آن جا دور می کند . من تنها می مانم . این یک رویاست ، اما ادامه پیدا می کند . از دوردست صدای آمدن هلیکوپتری را می شنوم .

سپتامبر بی پایان . سپتامبر بیهوده روی صفحه ی ساعت ها . سپتامبر بی حس شده مثل یک بازو . سپتامبری شبیه خورشید سوزان . سپتامبر در شیشه های الکل . سپتامبر ریشه در سنگ . سپتامبر با خون منجمد . سپتامبر در نیش زنبور ها . سپتامبر فرو رفته در بستر های ننگین .

سپتامبر بر چرخ های دوچرخه . سپتامبر در گزارش پلیس . سپتامبر در
جیغی از ته گلو . سپتامبر در خیابان های نانت . سپتامبری که دیگر نمی
ماند .

در اتاق ، يك آینه . در آینه ، فضاي دوباره ي چیزها . چه کسی می تواند
زندگی کند وقتی هیچ چیز دیگر حرکت نمی کند ؟ خود و سويه ي
معكوس خود . راهي براي تصور يك شكلك و نابود کردن اش . هجوم مي
آورد ، آن گاه هراس حس کردن هوای اطراف ، سخت ، ساکن . آینه ها
بي سن اند ، اما ما که به آن ها نگاه مي کنیم ، چه مي خوانيم جز
داستانی تمام شده که مي رویدمان به کنار ؟ آینه ها روح ندارند ، اما در
خون ما زندگی مي کنند ، مي ربايند آن چه را که تنها مال ماست ، چهره
اي آمده به روشنايي ، بدني گمشده.

آن ها قدم زدند . آن ها از خیابان گذشتند . آن ها گفتند خورشید بي
حاصل است . آن ها هوس را مي شناختند . آن ها هوس را فراموش
کردند . آن ها وانمود کردند به این باور دارند . آن ها خانه شان را از دست
دادند . آن ها کنار يك درخت گریستند . آن ها تمام دوستانشان را از
دست دادند . آن ها جملات بي خردانه بر زبان راندند . آن ها بدن هاشان
را متلاشی کردند . آن ها هراس را لذت بخش یافتند . آن ها کتاب هايي
خواندند که همه چیز را مي دانستند . آن ها دروغ گفتند . آن ها کلام
شان را به بي باوران پیشکش کردند . آن ها خواستند ناپدید شوند . آن
ها زندگی کردند . آن ها تا صبح قدم زدند .

راهي که معمولن به تو ختم مي شد ، بسته است . درخت با میوه هاي
مدورش ، شاخه اش شکسته . پس این بار مي خواهند مرا از همه چیز
محروم کنند ، گذشته ام را از جایگاه زنده اش پایین بکشند . من خواهم
جنگید . خودم را خرد خواهم ساخت تا نجات یابم . همین مارمولک خواهم
بود بین ترکه ها ، همین پوست درخت وقتی که باران مي آید . طاقت
خواهم آورد . من خواهم پوسید ، شاید ، از بي تحركي . آن ها مي
خواستند هر چه را که درباره ي توست از بین ببرند . من ادامه خواهم داد.

زمان چیست ؟ يك در آبی کمرنگ که بسته مي شود . خاطره چیست ؟
سه بچه که بازي مي کنند بدون نگاه کردن به من . ترس چیست ؟ قايقي

لنگر انداخته در ساحل خالي . خستگي چيست ؟ اين تکه ي نيم خورده
ي نان . مرگ چيست ؟ ميزي که بر آن مي نويسم اين عبارت هاي بي
فايده را . عشق چيست ؟ ميزي که بر آن مي نويسم تو ديگر اين جا
نيستي.

من جدایت کردم از شب . تو را دزدیدم از زمین سالخورده اي که تو را در بر
دارد . تو را دوباره برگرداندم به دریا . حالا هر دومان اين جا هستيم ،
پنهاني به هم ملحق شده ايم در يك خلنگزار . آسمان ها عبور مي کنند
از فاصله اي دور . کمي شن کپه شده است کنار دهانم . اين جا خواهيم
خوابيد ، اگر بخواهي . ما منتظر خواهيم شد ، تو و من ، تا وقتي که
کسي به خاطر ندارد.

آلن لانس فرانسه

گاهي چيزها
با بي حالي شبانه
دوباره به دست مي آيند با جذبه ي آز

سقوط محدود است
كف اتاق مانع مي شود

اما از چاه كودكي
دوباره بيرون مي كشيم دلو هراس را

ميزگرد

- الف- بحث را شروع مي كند
- ب- آن را با حرارتي متفاوت مي بلعد
- ج - به بحران عوض كردن جارو ها مي خندد
- د- بحث مغول كبير را پيش مي كشد
- الف - درباره ي سفتي تختخواب اظهار نظر مي كند
- ب- بحث را پاره مي كند و مي خورد
- ج- آماده است جايش را با خرگوش صحرايي عوض كند
- د- قبول نمي كند از خير مغول كبير بگذرد

خلاص شدیم
از سینه ی فاجعه

برای ما بهتر است
در پیاده روی باریک قدم بزنیم
ملبس به گوشت

در گوشه ای از این جنگل
تبدیل شده به کاغذ
خون تاریخ
خودش را دفن می کند

ژان باپتیست پارا فرانسه

سواحل موندواوا

این شراب را تازه نوشیده ام کنار میز نشسته ام
سرباز جوانی اصلاح کرده و مرتب
تخمه ی افتابگردان می شکند
از آن بعد از ظهر هاست که موسیقی غمگینت می کند
آسمان طوفانی است . بوی یونجه پیش می آید
گاو های نر هوس هاشان را ماغ می کشند
آدم فکر می کند ممکن است باران بیارد
لباس يك فرشته ممکن است خیس شود
وقت گذشتن از ابر
اما این سگ اربابان است که نزدیک می شود
برادر وفاداری ، برادر خاکساری
« کم غرش کن ، جناب شیر ، دندان هایت را شمرده ام »
رودخانه با تمام آب هایش
رنگ لیمو ها را برده است
آدم فکر می کند قلب انسان کاسه ای چوبی است
جایی که فقط باران بیارد
اندیشه های غم انگیزی هست
در حالی که دختران انتظار می کشند تا در اغوش کشیده شوند
و اسب ها طنین مهمیز ها را تحمل می کنند

حاشیه ی رودخانه

من هم می توانستم این جا بزرگ شده باشم
در این خیابان های خلوت و بی صدا
بدون دردسر اما آیا فقط به این خاطر نیست
که آنها وسیع تر اند از جایی که در آن زندگی می کنیم

آن وسط عکس ها چشم اندازی نامعلوم نشان دادند
حالا آن درخت ها 65 ساله اند
و سایه های وسیعی دارند که زیرش
می شود راحت بنشیني و بخواني
کتابي مبتذل را در کسادي گرما
بعدش بلند شوي ، چون بالاخره
خسته می شوي از احساس شباهت به
يك شهروند فضول معمولي در خیاباني معمولي

از جلو مدرسه رد می شوي ، آن قهوه خانه
و دوباره به شلوغي بر می گري ، در ایوان کافه
مردم دارند می گویند و می خندند
می دانم چرا این جا آمده ام ، نیازی نیست به توضیح دادن

چارلز برنستاین
امریکا

باله ی روسی

هر آدمی احساس دارد
همه اش یک جور است
من مسافرت می کنم
عاشق طبیعت ام
عاشق رقص و تکان ام
آسمان را درک نکرده ام
اشتباهاتی کرده ام
تصمیم های بد وحشتناک اند
درد کشیده ام
همسرم وحشت زده است
جنسی که رد و بدل می شود مرگ است
من مخالف هر جور مخدر ام
کف زدن ام بلند و شدید است
دوست اش دارم وقتی که لازم است
این ماشین سواری دوست داشتنی است
ساقه ریشه نیست
دست نوشته چیزی دوست داشتنی است
من تزارها و اشراف را دوست دارم
هواپیما چیز مفیدی است
آدم باید همیشه به فقرا کمک کند
همسرم می خواهد من به زور بخ بروم
سیاست مرگ است

همه ی جوان ها کارهای سبکسرا نه می

کنند

اسپانیایی ها آدم های وحشتناکی اند چون گاو ها را می کشند
همسرم خیلی به خاطر مادرش رنج کشید
من همه ی حقیقت را می گویم
من عاشق روسیه هستم
من گمراه ام
من از بازداشت شدن و از دست دادن شغل ام می ترسم
عذاب روحی چیز وحشتناکی است
من وانمود می کنم آدمی خیلی عصبی

هستم

شیموس هینی ایرلند

ترانه

زبان گنجشك مثل دختری لب سرخ
بین بیراهه ها و راه
درختان توسکا خیس و آب چکان در دوردست
جدایی گزیده همراه با راش ها
گل های شرم هم هستند با گویش خود
گل های دگمه ای با صدایی شش‌دانگ
و آن گاه پرنده آواز می خواند در آن نزدیک
به آهنگ آنچه روی می دهد

عاشقان در آران^۶

موج هایی بی زمان ، تابناک ، غربال شده ، شیشه را شکستند
آمدند با تابشی خیره کننده به کنار . به سوی صخره ها
آمدند تابان ، گذشته از غربال قاره ی امریکا

برای به دست گرفتن آران ، شاید هم آران شتافت
با اغوشی گشوده از صخره دور گردابی
که تسلیم می شد به یک جزر با صدایی آرام

آیا دریا معنا می کند خشکی را یا خشکی دریا را؟
هر دو معنایی جدید می گیرند از تصادم موج ها
دریا هجوم می آورد به خشکی برای شناخت تمام

از مرز نوشتن

سختي و ادبار در آن جاست
وقتي خودرو مي ايستد در راه ، سربازان بازرسي مي كنند
مدل و شماره اش را و ، در حالي كه يكي شان خم کرده است
چهره اش را به سمت پنجره ي تو ، بقيه شان را مي بيني
روي تپه اي در پشت سر ، نگهباني مي دهند مصمم
از بين تفنگ هاي بي رحمي كه تو را پوشش مي دهند

و همه چيز يك بازجويي كامل است
تا يك تفنگدار اشاره مي كند و تو حركت مي كني
با شتابي خونسرد و سنجيده ...

كمي خالي تر ، كمی خسته
همان طور كه همیشه است هنگام لرزه ي دروني
رام شده ، بله ، و مطيع

همين طور به حركت ادامه مي دهی تا مرز نوشتن
جايي كه دوباره همان اتفاق مي افتد، تفنگ ها روي سه پایه ها
همان گروهبان با همان تکرار بالا - پايين

اطلاعات تو ، منتظر ماندن براي صدای برداشته شدن مانع ،
تيراندازي كه هدف گرفته از پشت آفتاب تو را مثل يك قوش

و ناگهان تو گذشته اي ، احضار شده اما آزاد
سربازان نگهباني مي آیند و مي روند
مثل سایه ي درختان روي شیشه ي تمیز پنجره

سعدی یوسف عراق

مهاجر رومی

ما یونانی بودیم
خانه هامان در حاشیه ی صحرائی عرب
اما دو رودخانه داشتیم
و چندین دهکده و مزرعه که سیراب می کردیم با آب آن رودها
و چندین شاعر هم داشتیم که موزون می سرودند
و سخن می گفتند از زنان
و گل ها
و در کینسرین⁷ ما مدرسه ای برای فلسفه ساختیم
عجیب این بود که شاگردان ارسطو گه گاه می آمدند
و به ما خبر می دادند از نوشته های جدید آتن
با این همه ما یونانی بودیم و کشاورز
اسلحه نمی ساختیم
و نمی دانستیم چه طور پسرانمان را به سرباز تبدیل کنیم
(شاگردان ارسطو به ما نگفته بودند که معلم شان
به پسر فیلیپ مقدونی درس می دهد
رسم گشودن شهر ها را !)
جهان تغییر می کند ،
آن ها می گفتند
خورشید حتا ، طلوع خواهد کرد از غرب

دارم جویده حرف می زنم . خیالبافانه
و تنها
در کاروانسرای کریاکس در صیدون
درون ام به تمامی سیاه است
و تمام موهام سفید
کسی را نمی شناسم که بتوانم با او بگویم - با اعتماد -
که رومی ها تبعیدم کردند
وقتی که دور هم جمع شدیم
اما حدس می زنم کریاکس این را می داند
جهان تغییر می کند ،
آن ها گفتند

عزیمت

به زودي
تمام اتاق ها بسته خواهند شد
و آغاز مي شود با زیرزمین
ترك شان خواهیم کرد
يکي
بعد از ديگري
تا به سلاح ها برسیم
روي بام
آن ها را هم ترك خواهیم کرد مثل اتاق ها
و ادامه خواهیم داد
به جست و جو در خون هامان
یا در نقشه هامان
دنبال اتاق هايي جديد

كوفه

چنان نام نگذاشتیم اش که انگار قرار است شهري باشد
به اینجا آمدیم تشنه
گرسنه
تفتیده بر شن هاي سوزان
كور شده با تشعشع خورشید
جهان را شكافتیم از مکه تا قصر نعمان
جهان را شكافتیم با يك شمشير
تا استخوان بیرون زد از دست هامان و سفید شد
چون به آب رسیدیم گفتیم
بگذار این جا بیاساییم
و رودخانه را تماشا کنیم
جايي که آب مي ریزد ، جاري مي شود ، و مي ریزد
شمشير هامان را در آن انداختیم
لرزان ، دست هامان را بستیم
و نماز کردیم

چنان نام نگذاشتیم اش که انگار قرار است شهري باشد
چيزي نساختیم جز این مسجد
این بارو

و این خانه ی امام علی

اما قرن اول دیگر اولین نیست
این جا داریم ترك اش می کنیم

آ

و

ی

خ

ت

ه

از

لوله های تانک

بلند الحیدری عراق

رویایی در چهار صحنه

صحنه ی اول

دو چشم صحنه را در خود جا می دهند
دو لب از هم باز می شوند
دندان های براق
و سبز پخش می شود در تمام رنگ ها

صحنه ی دوم

یک جفت پا شب را بی صدا احساس می کنند
تاریکی مرگ را نفس می کشد
چاقو برق می زند
منظره های سال های بسیار جمع می شوند روی تیغه اش
و بی صدا
آن دو لب بسته می شوند
بی نشانی از بوسه روی لب
هیچ جز یک قطره خون
و سبز پخش می شود در تمام رنگ ها

صحنه ی سوم

نام کارگردان ... تو ... من ... آن ها
نام نهیه کننده ... تو ... من ... آن ها
نام بیننده ... تو ... من ... آن ها
و پرده رویایی طولانی است
و قاتل و مقتول ، من
کسی نیست جز من ...
معنایی
بی آرام روی یک قطره خون

صحنه ی چهارم

خارج شدن

فیلم رها شده است
کارگردان از در پشتی فرار می کند
بینندگان از کف دستم بیرون می پرند
فیلم رها شده است
چهار نفر غرق شده اند در یک قطره خون
...

اما من تهیه کننده
کارگردان

بیننده

در این دنیا چیزی ندارم جز ...
یک رویای طولانی

خانه ای ندارم برای اثاثیه ام

سینه ای برای مخفی شدن

هیچ جا مخفیگاهی ندارم

و چون

مخفیگاهی ندارم

قهوه خانه ای ندارم

کافه ای

رفیقی ندارم که همراهی ام کند

نه حتا زنی در یک غذاخوری

می مانم

و منتظر می شوم برای قسمت دوم

اتاق خالی است

صرف نظر از مردی که خوابیده است

اریش فرید اتریش

فرایند یادگیری

من هیچ ام
من فقط هیچکس ام
در انقلاب مان
هنرمندی
الهام گرفت که فریاد بردارد

آن ها پشت سرش گفتند:
تو هیچی
تو فقط هیچکسی
در انقلاب مان
و او نا امید شد

پیش از مرگ ام

سخن گفتن دیگر بار
از گرمای زندگی
که بعضی شاید حالا بدانند:
گرم نیست
اما می توانست گرم باشد

پیش از مرگ ام
سخن گفتن دیگر بار
از عشق
که بعضی شاید حالا بگویند:
وجود دارد
باید وجود داشته باشد

سخن گفتن دیگر بار
از شادی امید بستن به شادمانی
که بعضی شاید حالا بپرسند:
این چه بوده؟
کی باز می گردد؟

گنگ

چرا ادامه مي دهی
به نوشتن شعر
اگر چه
با این سبک
تنها مي توانی
بر اقلیت ها تاثیر بگذاری

دوستان ام مي پرسند
به خاطر از کوره در رفتن
از این که با سبک هاشان
تنها مي توانند
بر اقلیت ها تاثیر بگذارند

ومن
پاسخي ندارم
برایشان

نمايه ي شاعران

ال پوردي (1918-2000)

در سال 1918 در وولر نزيك شهر اونتاريو كانادا به دنيا آمد . او همراه با ميلتون اكورن ، آلدن نيولن و پاتريك لين يكي از شاعران جنبش كارگري كانادا يا « شعر مردمی » شناخته مي شد. پوردي در نوجواني در راه آهن كار مي كرد و سال ها در بریتیش كلمبيا و اونتاريو به كارگري مشغول بود . او از اوایل دهه ي 1960 به شكل حرفه اي به شاعري پرداخت و در سال 1965 به خاطر مجموعه شعر اسب هاي كارائيبی جايزه ي شعر فرماندار كل كانادا را از آن خود ساخت . جايزه اي كه 21 سال بعد يعني در سال 1986 نیز به خاطر گزينه ي اشعار (1956 - 1986) دوباره به او تعلق گرفت . او همچنين در سال 1987 جايزه ي شعر مردمی ميلتون اكورن را به دست آورد. ال پوردي در سال 2000 در 82 سالگي چشم از جهان فرو بست.

جان بي لي

يكي از مشهورترین شاعران جنبش شعر مردمی است كه بیش از 20 مجموعه شعر در كارنامه دارد . او دو بار در سال هاي 1993 و 1995 برنده ي جايزه ي ميلتون اكورن شده و علاوه بر ان جوايز زياد ديگري هم در كانادا و امريكا دريافت کرده است. لي كه در سال 1955 در مزرعه اي واقع در جنوب غربی شهر اونتاريو به دنيا آمده است در شعرهايش بیشتر به رابطه ي انسان با زمين و طبيعت مي پردازد. او علاوه بر شعر در سرودن ترانه و شعر كودك هم دستي دارد.

آلن ويلسون

شاعر و رمان نويس معاصر كانادايي كه تا كنون دو مجموعه ي شعر و يك رمان از او به چاپ رسیده است. ويلسون از جمله شاعراني است كه به زبان حساسيت ويژه اي دارند. آثار او در كانادا با استقبال خوبي مواجه شده و بعضي از شعر هایش در دانشگاه تدریس مي شوند.

هارولد پینتر

هارولد پینتر از بزرگترین نمایشنامه نویسان زنده انگلیسی است. عمده شهرت او به خاطر نوشتن نمایشنامه هایی چون جشن تولد، خدمتکار احمق و مدرسه شبانه است كه بارها در سراسر دنيا توسط گروه های مختلف روی صحنه رفته اند. با اين همه شعر های اين نویسنده در عين سادگی بازی جذابی را با واژگان معمول در فرهنگ سیاسی امريكا آغاز می کنند كه در نوع خود جذاب و مثال زدنی است.

تد کوسر

تد کوسر در سال 1939 در شهر ایمپس از ایالت آیوای آمریکا به دنیا آمد و در حال حاضر به عنوان استاد زبان انگلیسی در دانشگاه نبراسکا تدریس می کند . او یکی از معدود استادان دانشگاهی است که توانسته در خلق آثار ادبی هم توانایی خود را ثابت کند و تا کنون 10 مجموعه ی شعر جدي و قابل بحث به چاپ بسپارد. این شاعر در سال 2005 موفق شد جایزه ی پولیتزر را در رشته ی شعر به خود اختصاص دهد. در سال 2004 نیز کتابخانه ی کنگره ی آمریکا به او را « شاعر ملی » آمریکا لقب داد.

ریموند کارور

ریموند کارور(1938-1988) را در ایران بیشتر به خاطر داستان هایش می شناسند . داستان هایی کوتاه و تاثیر گذار که در کشور ما طرفداران زیادی پیدا کرده است. اما در زادگاهش آمریکا شعر های او از شهرتی برابر با داستان هایش برخوردارند. مشخصه های سبکی ریموند کارور که داستان های او را از آثار معاصرانش متمایز می کنند مانند ایجاز، صراحت و غیر منتظره بودن در شعر های او هم به وضوح قابل ردیابی است.

ساموئل بکت

(1906-1989) بکت یکی از مهم ترین نویسندگان مدرن زمان ماست که در سال 1906 در دوبلین پایتخت ایرلند دیده به جهان گشود . او که از سال 1928 به پاریس مهاجرت کرد خیلی زود به حلقه ی روشنفکران مرتبط با جیمز جویس پیوست و از سال 1929 به انتشار شعر ، مقاله ، داستان و نمایشنامه پرداخت. بکت در خلال جنگ دوم جهانی به نهضت مقاومت فرانسه پیوست و پس از پایان جنگ آثار خود را به زبان فرانسه منتشر کرد. نوشتن رمان هایی چون مالون می میرد و نام ناپذیر و نمایشنامه هایی مانند آخر بازی و در انتظار گودو در دهه ی 50 او را به شهرت جهانی رساند. بکت در سال 1969 جایزه ی ادبی نوبل را دریافت کرد و 20 سال بعد از ان در پاریس درگذشت.

ماریو لوتزی

(1914-2005) یکی از بزرگترین شاعران معاصر ایتالیایی بود که در سال 2005 در شهر فلورانس دیده از جهان فرو بست . لوتزی به نظر بسیاری از ناظران بخت اول نویسندگان ایتالیایی برای دریافت جایزه ادبی نوبل در سال های پیش رو به حساب می آمد و در ایتالیا به خاطر شعر ها و مقالاتی که منتشر می کرد محبوبیت زیادی داشت . مواضع سیاسی او و

سازش ناپذیری اش با دست راستی های ایتالیا او را به چهره ای محبوب در میان روشنفکران جهان مبدل کرده است.

ریچارد براتیگان

شاعر و رمان نویس برجسته ی معاصر در سال 1935 در واشنگتن متولد شد . او در اواخر دهه ی 50 میلادی به نویسندگان نسل بیت پیوست و در سال 1967 شاهکار خود یعنی رمان صید قزل آلا در آمریکا را منتشر کرد. آثار براتیگان تأثیری انکار نشدنی بر نویسندگان همنسلش در آمریکا و سایر نقاط جهان گذاشته است. او در سال 1984 خودکشی کرد. اشعار این شاعر آمریکایی که از نخستین نمونه های آثار هیپییواری است که از دهه ی 60 میلادی به این سو در نقاط مختلف جهان خوانندگان مخصوص به خود را یافته است .

ویسلاوا شیمبورسکا

شیمبورسکا در سال 1923 در سهر کورنیک لهستان به دنیا آمد . او در سال 1945 اولین شعرش را در یک روزنامه ی محلی شهر کراکو به چاپ رساند. این شاعر در خلال سال های 1953 تا 1981 در یک هفته نامه ی ادبی به عنوان دبیر بخش شعر به فعالیت پرداخت . او تا کنون 16 مجموعه ی شعر چاپ کرده است و اشعارش به اغلب زبان های زنده دنیا ترجمه شده اند. او در سال 1996 برنده ی جایزه ی ادبی نوبل شد.

کلود استبان

کلود استبان در سال 1935 در پاریس به دنیا آمد. او که از مهم ترین شاعران امروز فرانسه است مدت ها سردبیری یکی از مهم ترین مجله های تخصصی شعر فرانسه با نام آرژیل را بر عهده داشت. شعرا و عموماً از ناپایداری و در عین حال عظمت چیزها سخن می گوید. او همچنین متون تحسین برانگیزی با الهام از آثار نقاشان کلاسیک و معاصر جهان به رشته تحریر در آورده است. از جمله آثار اومی توان به «نگهبان مرزی»، «خورشید در اتاق خالی» و مجموعه شعرهای «فصل ویران شده»، «موقعیت جسم و باغ» «خرده آسمان، انگار هیچ» اشاره کرد که ترجمه ای از این مجموعه توسط مدیا کاشیگر منتشر شد. استبان در برگردانش شعر دستي توانا دارد و در برگرداندن شعر های مجموعه ی امضا ها از یداله رویایی به زبان فرانسه با آلن لانس همکاری کرده است. او همچنین شعر هایی از شاعران معاصر اسپانیا به زبان فرانسه برگرداند که با استقبال خوبی روبه رو شد. شعر های او در این کتاب از مجموعه ای با نام مرثیه بر مرگی سهمناک گزینش شده اند که در سال 1989 در پاریس منتشر کرد.

آلن لانس

آلن لانس در سال 1939 در شهر روئن فرانسه به دنیا آمد. او کودکی اش را در پاریس تحت اشغال قوای هیتلر گذراند. نوشتن را از سال 1956 و تحت تاثیر ملاقاتی با فیلیپ سوپو آغاز کرد که در آن زمان سردبیری مجله ی آکسیون پوییتیک را بر عهده داشت. لانس در سال 1968 به ایران آمد و ضمن یادگیری زبان فارسی در اصفهان به تدریس فرانسه پرداخت. در این دوران اشنایی او با احمد شاملو و محمد علی سپانلو موجب شد تا ادبیات مدرن ایران را با علاقه ی بیشتری دنبال کند. از آن زمان تا کنون لانس در مناسبت های مختلف به معرفی چهره های شعر امروز ایران به زبان فرانسه پرداخته و تا امروز چندین مقاله و یک آنتولوژی درباره ی آثار شاعران مدرن ایران به همت او در فرانسه منتشر شده است.

ژان باتیست پارا

ژان باتیست پارا که در سال 1956 در حومه ی پاریس به دنیا آمد، شاعر و منتقد هنری و دبیر تحریریه ی مجله ی ادبی اروپا است. پارا در رادیو «فرانس کولتور» با آندره ولتر یک برنامه رادیویی اجرا می کند که مختص شعر است. از پارا تاکنون سه مجموعه ی شعر یک مجموعه ی مقاله در مورد نقاشی و هنر های تجسمی و رساله ای در باره ویرژیل منتشر شده است.

آن تالواز

آن تالواز در سال 1963 در بروکسل پایتخت بلژیک به دنیا آمد. او که یک مترجم حرفه ای و شناخته شده ی شعر است بخش عمده ای از زندگی خود را در پاریس گذراند و هم اکنون در چین زندگی می کند. از تالواز تاکنون سه مجموعه شعر و چندین ترجمه از آثار شاعران انگلیسی زبان به زبان فرانسه منتشر شده است.

چارلز برنستاین

چارلز برنستاین در سال 1950 در نیویورک به دنیا آمد. او در رشته ی ادبیات انگلیسی از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد و از آن زمان تاکنون 20 مجموعه ی شعر و چندین کتاب در زمینه ی نظریه ی ادبی، نقاشی و ترجمه ی آثار شاعران جهان منتشر کرده است. برنستاین در دهه ی 70 میلادی نظریه ی شعر زبان را پی ریزی کرد و همراه با چند شاعر دیگر مجله ای با عنوان لانگوئج برای آرایه ی آثار شاعران زبان منتشر ساخت. از برنستاین با عنوان رادیکال ترین شاعر معاصر امریکایی نام می برند. او هم اکنون در نیویورک زندگی می کند و به تدریس ادبیات اشتغال دارد.

شیموس هینی

شیموس هینی در سال 1939 در ایرلند شمالی به دنیا آمد. او نخستین اشعارش را در دهه ی 60 میلادی وقتی به عنوان معلمی جوان در بلفاست به تدریس مشغول بود منتشر کرد. هینی در سال 1995 برنده ی جایزه ی ادبی نوبل شد.

سعدی یوسف

سعدی یوسف در سال 1934 در شهر بصره به دنیا آمد . او که یکی از مهم ترین چهره های شعر عرب به شمار می رود تا کنون بیش از 30 مجموعه ی شعر و 7 کتاب به نثر منتشر کرده است. یوسف خود را شهروند جهان می نامد و از سال 1979 در لندن زندگی می کند. شعر های این کتاب از مجموعه ای با عنوان بدون الفبا ، بدون چهره انتخاب شده اند که با ترجمه ی خالد مطوی به زبان انگلیسی در لندن منتشر شد.

بلند الحیدری

بلند الحیدری در سال 1926 در کردستان عراق به دنیا آمد . جوانی او در خیابان های بغداد به درگیری در منازعات سیاسی گذشت و در این راه تا جایی پیش رفت که یک بار نزدیک بود اعدام شود. حیدری را به عنوان یکی از شاعران مدرن عرب می شناسند که تلاش کرده است مظاهر زندگی مدرن و مسایل روزمره ی زندگی را به شعر وارد کند . او در سال 1996 در تبعید درگذشت.

اریش فرید

(1921 - 1988) اریش فرید شاعر و مترجم شهیر اطریشی یکی از مهم ترین شاعران آلمانی زبان قرن بیستم است. او علاوه بر شعر هایش که برایش شهرت جهانی به همراه آورد چندین مجموعه داستان کوتاه ، نمایشنامه رادیویی و یک رمان هم در کارنامه دارد. آثار او بیشتر مضمینی سیاسی در نکوهش نژادپرستی و ظلم داشته اند. او در سال 1988 در آلمان درگذشت.

توضیح:

- ¹ نام ساحلي در ايالت نورماندي فرانسه که نيروهاي متفقين در اواخر جنگ دوم جهاني در آن جا از کشتي پياده شدند و شکست هيتلر از همان زمان آغاز شد
- ² عنواني ساخته شده از ترکيب ابر و گريستن
- ³ جمله اي لاتين به معنای « از مردگان جز به نيکي ياد نکنيد »
- ⁴ يکي از قدیسه هاي مسيحي
- ⁵ نام پلي تاريخي و زيبا در شهر دوبلين مرکز ايرلند
- ⁶ نام سه جزيره در غرب ايرلند
- ⁷ نام شهري تاريخي در سوريه نزديک حلب و واقع شده در دره ي رود فرات نزديک مرز عراق